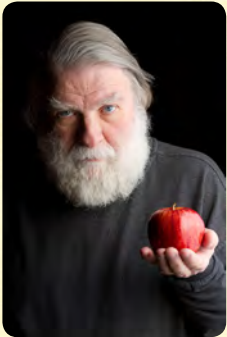


نگاهی به جدیدترین فیلم‌ها و انیمیشن‌های اقتباس شده از کتاب‌های نوجوان

این اسب و هیولا از کجا آمده‌اند؟

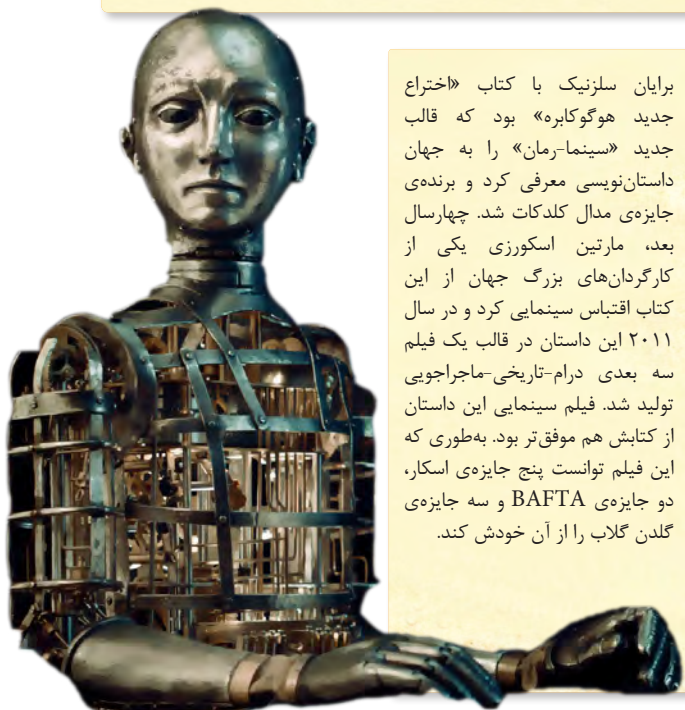
تا به حال به سرنوشت کتاب‌ها فکر کرده‌اید که بعد از «خوانده‌شدن» چه بر سرشان می‌آید؟ بعضی کتاب‌ها بعد از خوانده‌شدن گوشه‌ی ذهن و دل ماندگار می‌شوند، برخی فراموش می‌شوند و بعضی‌هایشان سال‌ها بی‌آن که کسی نگاه‌شان کند، گوشه‌ای از کتابخانه خاک می‌خورند. با «خواندن» است که زندگی بار دیگر در کلمات یک کتاب قدیمی یا فراموش شده جریان پیدا می‌کند و داستان آن از نو، زنده می‌شود. این احیا یا زنده نگه‌داشتن کلمات، گاه با «متحرک شدن» در قالب «فیلم» یا «انیمیشن» نیز اتفاق می‌افتد. زنده نگه‌داشتن داستان‌ها و کتاب‌ها، بهانه‌ای شد تا از آخرین فیلم‌های اقتباس شده موفق از کتاب‌های کودک و نوجوان یاد کنیم. داستان‌هایی که هم با کلمات زنده‌اند هم با تصاویر!



تا به حال به نقش و تاثیر «خاطرات» در زندگی فکر کرده‌اید؟ اگر خاطرات نباشند یا از ذهن‌مان پاک شوند چه اتفاقی می‌افتد؟ «بخشنده» جهانی بی‌خاطره را به تصویر می‌کشد. دنیایی که در آن نه تنها خاطرات، بلکه هیچ رنگی هم وجود ندارد. این کتاب علمی-اجتماعی در سال ۱۹۹۳ توسط «لویس لوری» نوشته و برنده‌ی ۷ جایزه‌ی جهانی از جمله مدال نیوبری شد. امسال هم فیلم‌نامه‌ی رابرت بی.وید و مایکل میتنیک تولید شده است. این هم تصویر یوناس (شخصیت اول داستان) است که همراه با برادر کوچک خود به دنبال خاطرات گمشده و یافتن حقیقت زندگی است و «بخشنده»، پیرمردی که در تصویر می‌بینید، همان کسی‌ست که در داستان بخش اعظم خاطرات فراموش شده را به یوناس می‌بخشد.



لابد همه‌تان این بچه‌ی چلمن را که دچار درس‌ها و ماجراجویی‌های زیادی می‌شود، می‌شناسید. مجموعه‌ی چند جلدی کتاب‌های این داستان توسط نویسنده‌ی محبوب کودکان و نوجوانان «جف کینی» نوشته و در سراسر دنیا به زبان‌های مختلفی ترجمه شده‌است. دو جلد از کتاب‌های این مجموعه با بازی زاخاری گوردون و دیون بوستیک و... و به کارگردانی «طور فرئودنتال» در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ تبدیل به فیلم‌های سینمایی شده‌اند.



برایان سلزینیک با کتاب «اختراع جدید هوگوکاره» بود که قالب جدید «سینما-مان» را به جهان داستان‌نویسی معرفی کرد و برنده‌ی جایزه‌ی مدال کلدکات شد. چهارسال بعد، مارتین اسکورزی یکی از کارگردان‌های بزرگ جهان از این کتاب اقتباس سینمایی کرد و در سال ۲۰۱۱ این داستان در قالب یک فیلم سه بعدی درام-تاریخی-ماجراجویی تولید شد. فیلم سینمایی این داستان از کتابش هم موفق‌تر بود. به طوری که این فیلم توانست پنج جایزه‌ی اسکار، دو جایزه‌ی BAFTA و سه جایزه‌ی گلدن گلوب را از آن خودش کند.



این تصویر «آلبرت ناراکوت» (با بازی جرمی ایروین) و اسب محبوب و دوست‌داشتنی‌اش «کلت» است. آلبرت و کلت هر دو شخصیت‌های داستان «اسب جنگی» هستند که در سال ۱۹۸۲ توسط مایکل مریورگر، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان جهان نوشته شده است. این کتاب که داستان جنگ جهانی دوم را روایت می‌کند، در همان سال (۱۹۸۲) برنده‌ی جایزه‌ی کتاب وایت‌برد (whitebread book award) شد و ۳۰ سال بعد یعنی در سال ۲۰۱۱ فیلم سینمایی آن به کارگردانی استیون اسپیلبرگ ساخته شد. موفقیت فیلم این داستان از کتابش هم بیش‌تر بود. به طوری که این فیلم موفق شد نامزد شش جایزه‌ی اسکار ۲۰۱۱ و برنده‌ی دو جایزه‌ی گلدن گلوب و پنج جایزه‌ی BAFTA شود.

مریم شجاعی‌پور

با هم یادمان خواهد ماند

شما یادتان نمی‌آید آن وقت‌ها را. آن وقت‌ها که کل سهم بچه‌ها از رسانه، دو کانال یک و دو بود که هر کدام یک ساعت بیش‌تر برنامه نداشت. آن هم نصفش برقی بود و نصف دیگرش برق می‌رفت. شما یادتان نمی‌آید آن روزها را که نظام آموزشی هنوز معتقد به یادگیری از طریق تمرین بود و تمرین هم یعنی نوشتن و نوشتن و نوشتن. از همه مهم‌تر شما یادتان نمی‌آید آن روزها را که جنگ بود و آژیر بود و صف بود و خبرهای تلخ بود و... خوش به حال‌تان که یادتان نمی‌آید اما یک چیز دیگر را هم یادتان نمی‌آید. یادتان نمی‌آید که کپل بود و دم‌دراز بود و عینکی بود و آقا معلم و... همه هم توی یک مدرسه به اسم مدرسه‌ی موش‌ها، و ما دوست داشتیم آن همه مشق را تند تند بنویسیم. حتی اگر به آخرش نرسیده یک گردالی دردناک روی بند اول انگشت سیب‌ه‌مان سبزی می‌شد. و عادت داشتیم که در همان حال هم توی دل‌مان تند تند دعا کنیم که «خدایا امروز برفک نشه... خدایا امروز برق نره» و بعد اگر مادر نان یا ماستی هم لازم داشت بدو زنبیل قرمز و اسکناس ده تومانی بیست بار تا خورده را بر می‌داشتیم و کلی غرغر را به جان می‌خریدیم و از زیر دست بزرگ‌ترهای توی صفاها داخل مغازه‌ها می‌خریدیم و سر جیک ثانیه خودمان و سفارش مادر را به خانه می‌رساندیم و عرق کرده و نفس‌زنان پیچ تلویزیون را می‌پیچانیدیم و با «بیو بیو» ی گوش‌دراز و خر و پف خوش‌خواب و «آقا اجازه، ما گشتمونه» ی کپل، جوری می‌خندیدیم که همه‌ی خانه و کوچه و شهر پر می‌شد از خنده‌ی ما. و معلوم است دنیایی که بچه‌ها توی آن بخندند جای بهتری است برای زندگی. حالا کپل برگشته با کپل‌کاش، نارنجی با صورتی‌اش و دم‌باریک با مشکی‌اش، تا یک بار دیگر ما و شما را با هم بخنداند و وسط خنده‌ها یادمان بیندازند که ما می‌توانیم مهربان باشیم با خودمان و با دیگران، حتی با بچه‌ی اسمشو نبر. خانم برومند ممنونیم برای «مدرسه‌ی موش‌های دو» و صدای خنده‌هایی که با هم سقف سالن‌های سینما را می‌لرزاند و راهش را به کوچه و خیابان و شهرهای آدمیزادی‌مان باز می‌کند. می‌شود باز هم به ما فکر کنید و برای خنده‌های‌مان نقشه بکشید و فیلم بسازید؟

